

خوشا به حال کسی که در آزمایش ها طاقت می آورد و از آن ها سر بلند بیرون میاید زیرا وقتی که چنین شد خداوند تاج حیاتی را که به او وعده داده است را به او اعطا خواهد کرد تاجی که او به تمام دوستداران خود وعده داده است

وقتی کسی وسوسه می شود و به سوی گناه کشیده می شود فکر نکند که این وسوسه از جانب خداوند است. خدا از گناه و بدی به دور است و کسی را هم به بدی ترغیب نمی کند. وسوسه یعنی اینکه انسان گرفتار امیال ناپاک خود می شود. این افکار ناپاک باعث انجام گناه می شود و مجازات الهی گناه نیز مرگ است. پس ای برادران عزیز در این مورد اشتباه نکنید. از جانب خدا به ما فقط مواهب و خوبی ها به ارث می رسد زیرا او خالق روشنایی هاست و همه خوبی هاست و او خدایست تغییر ناپذیر. او چنین اراده فرمود که ما با انجیل زندگی تازه، بیابیم و از نخستین فرزندان خانواده الهی او باشیم

در مکه انسان ها اجازه دارند که در کنار همسایه خدا، شیطان سلام و درود به خدا بفرستند. و در مقدس ترین مکان مسلمانان، مکه، خدا در مجاورت شیطان قرار دارد. در آنجا در یک لحظه حساس مسلمانان باید به شیطان سنگ بزنند. و هر گناه و بدی و اشتباهی را در آنجا به گردن شیطان می اندازند و به او سنگ میزنند به مکانی که به عنوان سمبلی از شیطان است. برخی مردم هم هستند که خدا و شیطان را در یک مکان تصور نمی کنند بلکه نظر دارند که آن ها با هم رفقای صمیمی هستند. و با نظریه خوب و بد فقط سایه زنی از چیزها هستند. پس خدا و شیطان در یک قایق با هم قرار دارند و با هم یک قرار داد بستند و در این قرارداد شیطان مسئول وسوسه هایی مثل شکلات خوردن و کالباس و ... است و خدا مسئول مسائل واقعا دردناک مثل خرابی محیط زیست و سرنوشت بد و ... است. و در این صورت خدا هم در گناهان انسان شریک جرم باید حساب بشود

#### اشتباه نکن برادر عزیز

یعقوب به ما اشتباه مان از تصویری که از شیطان و خدا داریم را به ما می گوید. و یعقوب برای ما به روشنی بیان می کند تا ما در این زمینه هیچ اشتباهی نکنیم. بله همیشه وقتی صحبت از بدی می شود ما انسان ها خودمان را پشت نور قرار می دهیم و این کار را شیطان انجام می دهد چون او استاد فریب دادن است. بعضی اوقات با پنهان کردن خودش در چیزهای زیبا، و برخی اوقات در دانایی های بخصوص در تعلیم و تربیت. و برخی زمانها هم در مسائل مذهبی و خدایی خودش را مخفی می کند. ولی او همیشه یک هدف مشترک دارد. او بدنبال مرگ است! او مرگ ما را می خواهد! او می خواهد ما در مرگ جاودانی شویم! وقتی گاهی چیزهای نفرت انگیز و بی رحمی اتفاق می افتد، ما بدون گمانی می پرسیم، چطور می شه که این اتفاق می افتد. در کتاب تراژدی مکب از شکسپیر، خانم مک بس نشان می دهد بعد از تعداد زیادی مرده ها، او بالاخره شعور و فهم را بدست می آورد. یک لکه خون روی دست او هست که می خواهد فقط بدی های درونی و قلبی او را نشان دهد و ابلیس را، او می خواهد این لکه را بشورد یا قطع کند تا این لکه را از بین ببرد ولی این امکان وجود ندارد. و این لکه همچنان باقی می ماند. با صدای لرزان روی صحنه این خانم در این نقش فریاد می زند: از من دور شو ای لکه ی خون! ولی این داد و فریادها به او کمک نمی کند. چرا؟! خانم مک بس نمی تواند بدی و گناه را بشناسد؟ چرا ما ادمهایی که به شیطان سنگ می زنیم نمی توانیم این را در وجود خودمان ببینیم که او در قلب و دسر ما زندگی می کند؟ چرا ما انسان ها شیطان را با مسائل کوچکی مثل شکلات یا کالباس در نظر گرفته ایم؟ وقتی که ما همسایه خودمان را بیابیم و بخواهیم که این بدی را از او دور کنیم یا در سر کار با همکارانمان با قلدری رفتار کنیم؟ یعقوب برای ما توضیح می دهد: اشتباه نکنید! او ما را اینطور فراموش خواند. بعد توضیح می دهد که بدی در حقیقت یک سیر تکاملی دارد. بدی نه این لکه ی خون در دست خانم مک بس این و نه این است که ما به شیطان در مکه سنگ بزنیم. نه او خیلی پیچیده تر از این حرف هاست. یعقوب می گوید که این بدی یک تاریخچه دارد و در دید ما جا گرفته است. و از این طریق او در قلب های انسانی ما جا دارد. و او در سرشت ما خانه کرده است. او مثل ماری می ماند که در فکر ما و آرزوهای ما جا گرفته و به صورت مارپیچ در حال حرکت است. حتی وقتی ما یک کار خوبی هم انجام می دهیم این بدی هنوز در ما هست و ما را در امتداد یک راه باریک به نابودی راهنمایی می کند. و ما متوجه نمی شویم که چی بر سر ما آمده است. این بدی از درون ما بیرون میاید، این را یعقوب به ما اخطار می دهد. و چون این بدی از وجود خود ما نشأت می گیرد این خیلی سخت می شود که ما بخواهیم آن را بشناسیم. و همیشه ما بدنبال مقصری غیر از خودمان هستیم مثل خانم مک بس با لکه خونیکه بر دست داشت یا خیلی از مسلمانان که در مکه به شیطان سنگ میزنند و همه با انگشت اشاره به تقصیر دیگران می کنند و می گویند که دنبال مقصر باید در افراد دیگر برگردید و این مسأله ای نیست که یک بار اتفاق بیافتد. این مثل یک ژنتیک در ما شده است. اولین انسان ها دقیقاً در همین اشتباه بودند. آدم به خدا می گوید که او در آدم هیچ گناهی نمیتواند ببیند بلکه حوا که توسط خدا آفریده شده است باعث این گناه شده و این گناه را مثل سنگی به سمت خدا پرتاب کرد، این زن که تو به من دادی باعث این خطا شده است،! و حوا هم این گناه را به گردن آن مار انداخت و این داستانی است که با ما انسان ها ادامه یافته است تا به امروز، در مکه مسلمانان با سنگ این خطا ها را به سمت شیطان پرتاب می کنند و ما انسان ها در کل زندگی همیشه خطاهای خود را مانند سنگ به سمت دیگران پرتاب می کنیم. و این مسأله از زمان کودکی در مهد کودک تا بزرگسالی بر سر مسائل بزرگتر همینطور ادامه دارد که ما خطاهای خود را به گردن دیگران می اندازیم. انسان باید یک کسی را غیر از خودش قربانی خطای خودش بکند و او هیچ گناهی ندارد

و یعقوب چنان حساس این مسأله را عنوان می کند که: اشتباه نکنید! پس به نظر من او می خواهد به ما اخطار بدهد که بدی در قلب های ما خودش را پنهان کرده است، و این خیانت است وقتی ما انسان ها این اشتباه را در خودمان نمی بینیم بلکه آن را در دیگران جستجو می کنیم. و بعد ما مثل یک آدم فلج و بی عرضه می شویم در مقابل بدی و اجتناب از آن غیر ممکن است. این باعث خطای ما می شود و ما راه را گم می کنیم! و این پدیده ای است که خیلی وقت پیش به این صورت در آمده است. وقتی ما هوشیارانه یک خطایی مرتکب می شویم سریعاً این رو به گردن دیگران می اندازیم. و برای این مسأله ما کل قضیه را نادیده می گیریم. و ما نیز اینطور سهمی داریم در بدی در کل دنیا... کی هست که تا حال در این مورد توسط شیطان وسوسه نشده است؟

این افکار ناپاک باعث انجام گناه می شود و مجازات الهی گناه نیز مرگ است. پس ای برادران عزیز در این مورد اشتباه نکنید کجا می توانیم گناه را پیدا کنیم، این یک مسأله است و اینکه به کجا می رویم با این گناه یک چیز دیگر است. اینجا باز یعقوب داره این مسأله را با دقت بیان می کند که از همه چیزها جالبتر است. در کلام یعقوب گواهی از انجیل است در مورد این دو سؤال که تمایل به گناه از کجا نشأت می گیرد و ما با این گناهان به چه نتیجه ای می رسیم، و این دو با هم در ارتباطند. و اینجا یک سئوالی پیش میاد که چه کسی این مسئولیت را به گردن می گیرد؟

از جانب خدا به ما فقط مواهب و خوبی ها به ارث می رسد زیرا او خالق روشنایی هاست و همه خوبی هاست و او خدایست تغییر ناپذیر. او چنین اراده فرمود که ما با انجیل زندگی تازه، بیابیم و از نخستین فرزندان خانواده الهی او باشیم

در اینجا یعقوب یک ایمان عظیمی را در مرکز این جمله قرار می دهد. مبدأ خوبی ... در او فقط خوبی است، فقط نور و هیچ تاریکی و این خدا مشکل تاریکی را از یک راه آسان حل نمی کند و او گناهان را زیر فرش قایم نمی کند. بلکه او این را به روشنی نشان می دهد که بدی اصولاً به او تعلق ندارد بلکه از وجود ما نشأت می گیرد. در ماجرای وسوسه عیسی در انجیل توسط شیطان در بیابان دقیقاً عیسی هم به همین منوال وسوسه می شود، مثل ما در صورتی که او بی گناه است. او گناهان ما را به گردن می گیرد و حتی هنگامی که بدون هیچ گناهی بر روی صلیب می رود او این بار سنگین را به سمت شیطان نمی برد مانند سنگی که به شیطان پرتاب می کنیم، او این کار را نمی کند. او این گناهان را به گردن دیگری نینداخت در صورتی که در طبیعت هر انسان این قرار دارد، و او درست عکس این قانون عمل کرد. عکس کری که آدم و حوا انجام دادند و آن ها گناه را به گردن دیگری انداختند، او گفت بدهید به من من این گناهان که به من تعلق ندارد را به گردن می گیرم و همه را بر من بار کنید! گناهی که به ما تعلق داشت را عیسی مثل یک پالتو بر تن کرد. و یک مسیر دیگر را در تاریخ رقم می زند و با مرگ تولدی دوباره به همه می دهد. به جای اینکه عیسی گناهان را به گردن دیگر افراد بیاندازد او یک کار کاملاً متفاوت انجام می دهد. او این گناهان را گردن می گیرد. گناهی که بر روی صلیب می روند با او و یک حرکت کاملاً متفاوتی به جریان می افتد. یک تاریخچه کاملاً متفاوت که ما آن را می شناسیم: او چنین اراده کرده که ما توسط انجیل جان تازه ای بیابیم و نخستین فرزندان خانواده الهی او باشیم

خدا یک بار برای همیشه این مالیات و جریمه را به گردن دیگری نمی اندازد و خود به گردن می گیرد. .. او جهت حرکت کشتی را تغییر می دهد. از صلیب تا نابودی و از صلیب تا سلامت دوباره. و چون همچین چیزی است من امروز می توانم با این عیسی صحبت کنم. و می توانیم به صلیب امیدوار باشیم. و می توانیم گناهانمان را به زیر پا بیاندازیم. پس این طبیعت در من می ماند چون در سرشت من جای دارد و این طبیعت من در مقابل سرشت سرور ما عیسی مسیح قرار دارد، به مدت زمانی که ما در این زمین خاکی هستیم این جنگ میان این طبیعت و سرشت در ما می ماند. بله اینطور است و ما در میان شیطان و خدا زندگی می کنیم. و از سویی هم شخصیت جدیدی که عیسی از طریق روح خودش خلق کرده است، قرار دارد در مقابل نفس ما که میل به بدی دارد و از شیطان نشأت گرفته است. و نامه یعقوب از این قضایا حکایت می کند. که این بدی ها از کجا می آیند و اینکه مردم به سمت ایمان مسیحی آیند و موانع بر سر راه ایمان مسیحی و اینطور سریع ما مسیحیان به این نتیجه می رسیم که ما نمی توانیم میان خوبی و بدی، خدا و شیطان تفاوت قائل شویم

سعادت مند است کسی که در برابر حکم و آزمایش طاقت می آورد

این قیمتی را که یعقوب برای سعادت تعیین می کند به این معنی است که این موقعیت به هیچ عنوان ناامید کننده نیست. و در این مورد با اطمینان سخن می گوید. و این اطمینانی نیست که از روی تجربه بدست آمده باشد. نه خیلی بالاتر از یک تجربه بلکه فرای بیمه و اطمینان، و با چشمانی باز که عیسی مسیح با ما است. او کسبیت که درست مثل ما وسوسه شده است در هر زمینه ای و اوست که حال حضور دارد. او قیمتی ترین دعا های خود را برای ما می کند. تا ما بتوانیم بر بدی چیره شویم. من با این عیسی می توانم راحت باشم و تمام گناهانم و وسوسه هایم را به او هدیه دهم. من می دانم من این اجازه را دارم و من نیازی به پنهان کاری ندارم. همه چیز به روشنی روز می شود و در پایان مرگ قرار نمی گیرد و یک پایان خوب در انتظار استدر پایان زندگی قرار دارد. امین